

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 20, No. 3, Spring 2020, 1-23
Doi: 10.30465/crts.2020.5283

A Critical Recognition of the *A Philosophy of War* from Moseley's View

Mohammad Reza Ahmadi Tabatabai*

Abstract

Addressing the issue of the philosophy of war difficult. In other words, the relationship between Philosophy and war seems to be a difficult one. Alexander Moseley is a Political Philosophy Editor for the IEP (Internet Encyclopedia of Philosophy and he has lectured on the Philosophy and morality of war at several British universities. In his book called *The Philosophy of War*, he explained why humans fight against each other? He said, what I hope to establish in this work is that the Principles of war's origins involve all aspects of our nature, culture, and thinking. We fight because we believe in fighting, and our beliefs have to change if we wish to abandon war. The research method in this book and this article is analytical and philosophical. The main question in "*The Philosophy of War*" is why humans fight and how through changing their beliefs and attitudes toward this devastating and ominous event, they can stand against humans and governments.

Keywords: Philosophy, war, Culture, Rationality.

* Associate Professor of Political Science, University of Imam Sadiq, Tehran, Iran, tabatabai@isu.ac.ir

Date received: 2019/10/21, Date of acceptance: 2020/03/10

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

بازشناسی انتقادی «فلسفه جنگ» از دیدگاه موزلی

در کتاب *A Philosophy of War*

محمدرضا احمدی طباطبائی*

چکیده

یکی از مباحث پایدار در فلسفه سیاسی بازشناسی ریشه‌های پیدایش جنگ‌وستیز در جامعه بشری است. تحلیل فلسفه جنگ و برقراری نسبت میان فلسفه و جنگ در وهله نخست تلاشی دشوار است. الکساندر موزلی (۱۹۴۳)، فیلسوف سیاسی معاصر و سردبیر *دائرةالمعارف ایترنتی فلسفه* که سال‌ها عهده‌دار تدریس دروس فلسفه و اخلاق جنگ در دانشگاه‌های انگلستان از جمله مدرسه مطالعات اقتصادی لندن بوده است، مؤلف کتاب *فلسفه جنگ (A Philosophy of War)*، منتشرشده به سال ۲۰۰۲ است. موزلی در این اثر تلاش می‌کند نسبت میان جنگ و فلسفه را که در ابتدا دو مقوله جدا تصور می‌شوند تبیین کند. به‌زعم موزلی جنگ به‌عنوان پدیده‌ای مخرب و ویران‌گر به‌کرات اتفاق افتاده و می‌افتد، چون به‌باور انسان‌ها مربوط می‌شود. جنگ در همه ابعاد طبیعت، فرهنگ، و اندیشه آدمیان ریشه دوانده است؛ و به‌تعبیر موزلی، ما می‌جنگیم چون به جنگ باور داریم و اگر می‌خواهیم از جنگ فاصله بگیریم، باید باورهایمان را تغییر دهیم. روش نگارنده این اثر روشی تحلیلی با رویکردی علمی و فلسفی است. پرسش اصلی نویسنده کتاب *فلسفه جنگ* بر این موضوع تمرکز یافته است که چرا انسان‌ها با یک‌دیگر می‌جنگند و چگونه می‌توان از طریق تغییر باورها و نگرش‌ها با این پدیده شوم و ویران‌گر در میان انسان‌ها و دولت‌ها مقابله کرد.

کلیدواژه‌ها: بازشناسی، فلسفه جنگ، فرهنگ، عقلانیت، موزلی.

* دانشجویار علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق(ع)، تهران، ایران، tabatabai@isu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۲۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۲۰

۱. مقدمه

یکی از دغدغه‌ها و گرفتاری‌های بزرگ بشر در طول تاریخ مقوله جنگ و ناامنی و پی آمدهای ناگوار آن در جوامع مختلف بوده است. زندگی بشر در غرب و شرق با جنگ‌ها و کشتارهای دهشت‌ناک داخلی، منطقه‌ای، و بین‌المللی عجین بوده است. در قرن بیستم دو جنگ جهانی ویران‌گر میلیون‌ها نفوس را به کام مرگ کشاند و خسارت مادی و معنوی و روانی بسیاری به جوامع بشری، حتی کشورهای بی‌طرف و غیرمتخاصم، تحمیل کرد. پرسش عمده این پژوهش، که آقای الکساندر موزلی تلاش کرده است به آن پاسخ دهد، از فلسفه جنگ‌وستیز در جامعه بشری است. به بیان دقیق‌تر، چرا انسان‌ها با یکدیگر می‌جنگند و به راحتی حاضر به همکاری می‌شوند؟ ریشه جنگ‌وستیز در میان آدمیان در چه عامل یا چه عواملی نهفته است و چگونه می‌توان برای تقلیل رنج بشر و برون‌رفت از این مشکل تاریخی مزمن گام‌های مؤثر برداشت؟ پرسش از فلسفه جنگ از پرسش‌های پایدار در فلسفه سیاسی و اندیشه‌های متفکران برجسته سیاسی در ادوار مختلف تاریخی محسوب می‌شود. هر یک از فلاسفه سیاسی، با رویکرد و تحلیل خاص خود، این مقوله زشت و ویران‌گر جامعه بشری را مورد ملاحظه و تحلیل قرار داده و راه‌هایی برای برون‌رفت از آن پیشنهاد کرده است. افلاطون که خود شاهد جنگ‌های ویران‌گر پلوپونز میان دولت‌شهرهای یونان بود و ناباورانه با اعدام استاد فرزانه خود، سقراط، مواجه شد بر آن بود که تا وقتی خردورزان و فلاسفه زمام امور سیاسی را عهده‌دار نشوند و عقلانیت فلسفی با حکمرانی سیاسی پیوند نخورد، بشریت از مشکلات عمده‌ای که به آن دچار شده است، از جمله جنگ و ناامنی، رها نخواهد شد (عنایت ۱۳۶۴: ۴۴).

ارسطو شاگرد افلاطون نیز در کتاب سیاست عوامل شورش‌های اجتماعی در نظام‌های مختلف سیاسی را بررسی می‌کند و در گونه‌شناسی عوامل شورش‌ها و طغیان‌های اجتماعی به دو دسته از عوامل بروز ناامنی و جنگ اشاره می‌کند: دسته اول عوامل عمومی شورش‌های اجتماعی و سرکشی و جنگ‌هاست که در نظام‌های مختلف سیاسی می‌تواند به بروز خشونت و ستیز منجر شود؛ و دسته دوم عوامل خاصی است که در نظام‌های خاص مانند آریستوکراسی، الیگارشی، دموکراسی، و تورانی می‌تواند به شورش و انقلاب و جنگ‌وستیز منجر شود (Aristotle 1998: 134-149).

در میان متفکران اسلامی در سده‌های میانه، ابن‌خلدون متفکر برجسته‌ای است که با رویکردی متناسب با فلسفه تاریخ و نگاهی جامعه‌شناسانه به مسئله جنگ‌وستیز به‌عنوان

مسئله‌ای اجتناب‌ناپذیر در جوامع اسلامی نگریسته است. ابن‌خلدون گرایش‌های نفسانی کنترل‌نشده بشری را در خون‌ریزی و خشونت انسان‌ها بسیار برجسته می‌کند و بر آن است که دین و دولت در مهار طغیان درونی و برونی انسان نقش برجسته‌ای دارند. به‌زعم ابن‌خلدون، گرایش به بدی در نفس آدمی ریشه دارد و بدی از همه خصال به او نزدیک‌تر است، به‌ویژه اگر از راه دین تهذیب نشود (ابن‌خلدون ۱۳۶۶: ۲۴).

البته ابن‌خلدون، با ارائه نظریه عصبيت، جنگ‌وستتیز بین دولت‌ها و اربابان قدرت و مکتب را نیز اجتناب‌ناپذیر می‌داند که نتیجه آن توالی و دست‌به‌دست شدن قدرت سیاسی و فروپاشی رژیم‌های مختلف و برهم‌خوردن قلمرو و مرزهای جغرافیایی اقوام، قبایل، و ملل مختلف در طول تاریخ بشر بوده است.

در دوره متأخر، اصحاب قرارداد اجتماعی مانند هابز، لاک، و روسو از فلاسفه سیاسی شناخته‌شده‌ای‌اند که به مقوله ریشه‌ها یا فلسفه ستیزه‌جویی بشر توجه کرده‌اند. هابز در کتاب مشهور خود *لویاتان (Leviathan)*، در تشریح ریشه‌های پیدایش اجتماع و دولت در جامعه بشری، ذات شرور بشر را عامل اصلی خشونت و جنگ‌وستتیز می‌داند. هابز بر آن بود که به‌دلیل ذات نامهربان و جنگ‌طلب آدمی، در دوران وضعیت طبیعی (قبل از تشکیل دولت) انسان انواع شرارت‌ها را به‌دلیل آزادی عمل انجام می‌داده است؛ و به‌تعبیر او، جنگ همه‌علیه‌همه در جریان بوده است (Hobbes 2005: 91).

جان لاک نیز در اثر پرآوازه خود به‌نام *دو رساله درباره حکومت سیر مطالعه هابز را دنبال می‌کند* و به این نتیجه می‌رسد که خشونت دوره وضعیت طبیعی انسان، قبل از تشکیل دولت، به ذات بشر برنمی‌گردد، بلکه انسان ذاتاً موجودی نوع‌دوست و مهربان است و دلیل جنگ‌وستتیز در دوره موصوف فقدان تدابیر اجتماعی لازم برای احقاق و اجرای حقوق انسان‌ها بوده است (Locke 2005: 269-282)؛ و در صورت فروپاشی دولت و برهم‌خوردن نظم ناشی از قرارداد اجتماعی، دوباره شرایط جنگ و ناامنی بر زندگی آدمیان سایه خواهد افکند. روسو قدرت مطلق دولت را که ناشی از اراده عمومی (general will) باشد عامل اصلی در تقابل با جنگ‌وستتیز و ناامنی می‌داند. روسو اراده عمومی را همواره برحق و در جهت مصلحت عمومی قلمداد می‌کرد (Rousseau 1968: 72). در دورانی که اروپا با چندپارگی حاکمیت و متمرکز نبودن قدرت سیاسی و نفوذ کلیسا و جنگ‌های مذهبی مواجه بود، ژان بدن فرانسوی وجود قدرت متمرکز و نظام سلطنتی نیرومند با حق حاکمیت مطلق را ضامن جلوگیری از خشونت و جنگ و عامل اصلی در حل مشکل بی‌نظمی اجتماعی و فقدان ثبات سیاسی می‌دانست (لوفان بومر ۱۳۸۰: ۲۹۹).

البته از قرن هجدهم به بعد و به دنبال شکل‌گیری حکومت‌های ملی و متمرکز، مقوله جنگ و فلسفه جنگ پیچیدگی‌های بیش‌تری یافت و گفتمان جنگ از حوزه داخلی به حوزه بین‌المللی کشیده شد، آن‌چه کانت در تحلیل فلسفه جنگ در مقاله معروف «صلح پایدار» درباره پی‌آمدهایش هشدار داده بود.

۲. درآمدی بر گفتمان موزلی درباره فلسفه جنگ

موزلی در فصل نخست کتاب رابطه میان جنگ و فلسفه را تبیین می‌کند که در ابتدا دو مقوله جدا تصور می‌شوند. او جنگ را اساساً مسئله‌ای فلسفی می‌داند که لازم است فلاسفه نه فقط مسائل اخلاقی مربوط به آن، بلکه همه ابعاد آن را مطالعه و ارتباط جنگ را با نظام‌های اندیشه، که توسط فلاسفه ارائه می‌شود، بررسی کنند. زیرا سیاست‌مداران تحت‌تأثیر اندیشه فلسفی‌اند، هرچند ممکن است خود بدان تفتن نداشته باشند.

به نظر موزلی، جنگ در همه ابعاد طبیعت، فرهنگ، و اندیشه ما ریشه دارد، اما نهایتاً ما می‌جنگیم چون به جنگ «باور» داریم؛ و اگر می‌خواهیم جنگ را ترک کنیم، باید باورهایمان را تغییر دهیم. ولی مسئله به این سادگی نیست. آن‌چنان‌که موزلی بیان می‌کند، عقل به تنهایی برای خاموش کردن میل و شهوت به جنگ کافی نیست. با وجود این، تن دادن به این باور که جنگ محصول عاملی جز ایده انسان است تن دادن به جبرگرایی است. تمایل به جنگ به‌طور بیولوژیک در ما وجود دارد، اما بیش‌تر محصول انتخاب و باورهای ماست. و البته باید دانست که باور فقط آن چیزی نیست که در زبان و ذهن وجود دارد، بلکه در اعمالی که از روی عادت یا تقلید انجام می‌شود نیز حضور دارد، هرچند حضور آن ضمنی و تلویحی است (Moseley 2002: 7-8).

به گفته موزلی، فلسفه جنگ باید بر معرفت به دست‌آمده از اقتصاد، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، مردم‌شناسی، و امثال آن مبتنی شود تا نگرش مؤثر و کارا درباره ماهیت و پی‌آمدهای جنگ به دست آید.

۳. انواع جنگ

موزلی در فصل دوم مفهوم جنگ را تعریف می‌کند. به زعم او تعریف جنگ باید همه جنگ‌های ممکن و جنگ‌های واقع‌شده در تاریخ را در بر داشته باشد و در صورت تغییر معارف ما، مجال تغییر برای معرفت خاص ما درباره جنگ را فراهم آورد. او جنگ را چنین

تعریف می‌کند: جنگ وضعیت نزاع جمعی سازمان‌یافته با پایانی باز (open ended) است. تعریف جنگ به واقعیتی بیرونی و عینی ارجاع و اشاره دارد و تعریفی ذهنی نیست. نزاع می‌تواند فیزیکی یا غیرفیزیکی باشد و قید جمعی بودن قتل‌هایی را که افراد انجام می‌دهند از تعریف جنگ خارج می‌کند. هم‌چنین قید سازمان‌یافته بودن موجب بیرون گذاشته شدن شورش یا نزاع خیابانی از تعریف جنگ می‌شود (ibid.: 14).

در فصل سوم انواع جنگ بیان شده است. موزلی شش نوع جنگ را از یک‌دیگر تمیز می‌دهد: جنگ حیوانی یا غریزی؛ جنگ بدوی؛ جنگ متمدن یا سیاسی؛ جنگ مدرن؛ جنگ هسته‌ای؛ جنگ پست‌مدرن.

جنگ حیوانات براساس غریزه، و نه انتخاب، درمی‌گیرد. از این رو نمی‌توان درباره آن بحث اخلاقی کرد. حیوانات برای حفظ خود، نزدیکان، تولیدمثل، و قلمرو می‌جنگند. از آنجاکه انسان نیز نوعی حیوان است، می‌توان شباهت‌هایی در انگیزه‌های جنگ در انسان و انگیزه‌های جنگ در حیوان یافت، مثل تعقیب، فریب، استتار، و بازدید مقدماتی از وضعیت دشمن (ibid.: 25).

جنگ‌های بدوی با ظهور فرهنگ و الگوهای سازمانی و رفتاری فراگرفته شده (learned)^۱ آغاز می‌شود. برتری جنگ‌های بدوی از جنگ حیوانی به نقش فزاینده اهداف مشخص شده مربوط است که مشخصه آن وجود انگیزه برای ارزش‌های پیچیده‌تری مثل افتخار، شأن، انتقام، و جاه‌طلبی است که به ارزش‌های نظامی معروف است. جنگ‌های بدوی، و به‌ویژه آغاز آن، در احاطه مجموعه‌ای از مناسک و تابوها و آئین‌ها قرار دارد. مدرن‌شدن جنگ‌ها نیز موجب حذف این مناسک نشده است، زیرا انسان هیچ‌گاه عقل محض نبوده است. جنگ بدوی را می‌توان به دو گونه برتر و فروتر تقسیم کرد. جنگ بدوی فروتر جنگ‌ها یا مناقشات جمعی انسان‌های اولیه (proto human) است که ظرفیت استدلالی آن کم است، اما می‌تواند برای استراتژی‌های شکار و غارت اقدام هماهنگ داشته باشد. در جنگ بدوی برتر با انسان دانا (homo sapiens) تکامل بیان تفصیلی و برنامه مستدل و هماهنگ توسعه پیدا می‌کند. در این جا می‌توان ظهور جنگ‌هایی را که به‌طور عقلانی سازمان‌یافته‌اند مشاهده کرد. جنگ بدوی برتر فاقد استراتژی نظام‌مند است و بیش از آن که برای منافع عمومی باشد، شخصی و خصوصی است؛ اما اهداف آن پیچیده‌تر و شامل تلاش‌هایی برای تحمیل نظام‌های ایده‌ای و اجتماعی نیز می‌شود، درعین‌این‌که انگیزه مسلط هم‌چنان تصرف سرزمین و منابع دیگری است.

در جنگ متمدن یا سیاسی سازمان جنگ با پیچیدگی سازمان سیاسی بسط می‌یابد. مشخصه ویژه آن پیدایش نظم است که ابتدا به صورت شفاهی و سپس مکتوب بیان می‌شود و گاهی (و نه ضرورتاً) متضمن ایجاد دولت و ظهور حکومت‌های پایدار است که قدرتی متمرکز دارند و از این رو توانایی استعمار بیش‌تری دارند. جنگ متمدن با پیدایش باروت و چاپ دچار تحول مهمی شده است. این دو اختراع بر پیچیدگی، مدت، خشونت، تاکتیک، و اخلاق جنگ افزوده و هنر جنگ را دموکراتیزه کرده است، به طوری که شخصی معمولی می‌تواند شوالیه‌ای را نابود کند.

مشخصه جنگ مدرن پیچیدگی بیش‌تر به واسطه کانالیزه کردن منابع حاصل از ماشینی شدن به سوی جنگ، تولید انبوه سلاح، و توسعه تقسیم کار و تخصصی شدن آن است. مسئله کلیدی برای رهبران نظامی همواره آن است که منابع بیش‌تری را برای اهداف جنگ اختصاص دهند، بدون آن که اقتصاد تضعیف و ناتوان شود. بدین ترتیب، جنگ مدرن دشوارتر شده است، زیرا قدرت‌های سیاسی و اقتصادی در برابر آن ظهور یافته‌اند و جنگ طلبی رهبران را دائماً تحت نظر دارند. باید تأکید شود که آنچه موجب ارتقای جنگ مدرن شده است نه ارزش اضافی اقتصادی یا روش‌های تولید انبوه، بلکه این مسئله است که منابع به تصمیم چه کسی و چگونه تخصیص داده شود. به طور کلی، هرچه جامعه اجازه کنترل بیش‌تری در تخصیص منابع به دولت بدهد، امکان این که منابع برای جنگ به کار گرفته شود بیش‌تر است.

جنگ هسته‌ای نمایان‌گر تشدید استفاده از تکنولوژی در جنگ است. اختراع سلاح‌های هسته‌ای شکل جنگ را تغییر داده است، اما تعریف آن را تغییر نداده است. جنگ سرد نمونه‌ای از جنگ هسته‌ای است که تهدید ویرانی تمام‌عیارش بر حوادث بین‌المللی سایه افکنده بود، برای مثال، بحران موشکی کوبا.

جنگ هسته‌ای مسائل اخلاقی حادتری را مطرح می‌کند. مارشال روسی سوکولوفسکی می‌گوید که پیدایش موشک‌های دارای کلاهک هسته‌ای به شکل تمام‌عیاری تصورات سابق از ماهیت جنگ را تغییر داده است. اما موزلی بر آن است که قطعاً سلاح‌های هسته‌ای ابعاد جنگ را گسترش داده است و شاید زمان درگیری را نیز کاهش داده باشد، اما ماهیت جنگ را تغییر نداده است.

مقصود موزلی از جنگ پست‌مدرن همان جنگ سایبری، اطلاعاتی، یا مجازی است. جنگ سایبری متضمن حمله به نظام ارتباطی الکترونیکی دشمن با استفاده از ویروس‌های کامپیوتری یا انفجارهای الکترومغناطیسی در فضا برای از کار انداختن سیستم‌های کامپیوتری

است. جنگ‌های مجازی متضمن کنار گذاشتن (شاید تمام‌عیار) مبارزه رودرو به نفع نبردهایی است که از پناهگاه‌هایی انجام می‌شود که صدها و شاید هزاران کیلومتر دورتر از میدان نبرد قرار دارد. به نظر موزلی، تکنولوژی به کاررفته در جنگ‌های سایبری جدیدند، اما حمله به سیستم ارتباطی موضوع جدیدی نیست و موجب تغییر در تعریف جنگ نمی‌شود. به طور خلاصه، در همه انواع جنگ که مطرح شد، سازمان یا ماهیت خشونت تغییر می‌کند؛ اما جوهر جنگ، به مثابه وضعیت نزاع جمعی سازمان یافته با پایانی باز، هم‌چنان ثابت است. موزلی این نکته را نیز متذکر می‌شود که انواع جنگ هم‌پوشانی‌هایی دارند و این‌گونه نیست که هیچ وجوه مشترکی نداشته باشند (ibid.: 23-35).

۴. عوامل بروز جنگ‌وستیز در جامعه انسانی

در فصل چهارم با عنوان «متافیزیک و عدم گریزناپذیری جنگ» علل جنگ بررسی شده است. روشن است که برای مقابله با جنگ باید «علل» آن را دانست؛ اما آن‌چنان‌که موزلی بیان می‌کند، علل جنگ، به معنای شرایط مادی و محیطی مقدم بر جنگ، برای تبیین علت جنگ کافی نیست. محیط رفتار انسان را تعیین نمی‌کند، از این‌رو برای تبیین جنگ باید «دلایل» یا محتوای ذهن انسان را مشخص کنیم. انسان جنگ را انتخاب می‌کند و این انتخاب بر نظریه‌ها و باورهای تکیه دارد. این رویکرد موزلی نقطه ثقل گفتمان او در تمرکز بر مقوله جنگ و فلسفه آن است.

جدایی فلسفی میان کسانی پدید می‌آید که انسان را تابع نیروهایی فراتر از کنترل خودش می‌دانند (جبرگرایان) و کسانی که انسان را دارای اراده آزاد برای تأثیر در امور خودش می‌دانند (غیرجبرگرایان یا اختیارباوران). اختیارباوران ادعا می‌کنند که انسان مطلقاً آزاد است تا انتخاب کند و هیچ عامل یا واقعه پیشینی او را مجبور به انتخاب مجموعه خاصی از اعمال نمی‌کند. به زعم آنان، جبرگرایی نادرست است، زیرا انتخاب یکی از عناصر زندگی انسانی است. اما آن‌چنان‌که موزلی بیان می‌کند، اگر انتخاب به واسطه امری پیشینی (مثلاً ارزش، تصمیم، میل، خود) تعیین نشده باشد، نمی‌توان آن را حقیقتاً انتخاب دانست، بلکه واقعه‌ای بی‌ضابطه است. اما نقد اصلی موزلی متوجه جبرگرایی است، به ویژه زمانی که با ماتریالیسم آمیخته شود و نقش ایده‌ها و ارزش‌ها را نادیده بینگارد. به نظر او اگر جنگ را محصول نیروهای مادی فراتر از انسان بدانیم، بدان معناست که انسان اسیر زنجیره علت و معلولی است و از این‌رو، نمی‌توان او را در برابر اقداماتش مسئول دانست؛ و به این

نتیجه ویران‌گر منجر می‌شود که هیچ کاری نمی‌توان در برابر جنگ انجام داد. اما اگر نظریه جبرگرایی نقش علی ایده‌ها، نظام باورها، را بپذیرد، در این صورت امکان نظری مقابله با جنگ وجود دارد. اما با وجود این، اغلب جبرگرایان بر آنند که ایده‌ها و اندیشه‌های انسان محصول نیروهای بیرونی است.

به‌طور خلاصه، موزلی این باور را نادرست می‌داند که جنگ به‌لحاظ متافیزیکی امری قطعی است؛ اما این که ما جنگ را محصول انتخاب بدانیم بدان معنا نیست که می‌توان جنگ را محو کرد. انسان آزاد است که انتخاب کند، اما آن قدر آزاد نیست که از جهان فیزیکی، اجتماعی، زیستی، و فرهنگی‌ای که در آن جای دارد رها شود. ایده‌ها می‌توانند اندیشه را آزاد کند و قلمرو انتخاب را گسترش دهد، اما انسان به‌لحاظ زیست‌شناختی و فرهنگی هم‌چنان تحت تأثیر قوانین، اعمال دیگران، و ایده‌هایی قرار دارد که همیشه به انتخاب او نبوده است (ibid.: 41-46).

۵. نقد نظریه‌های مختلف درباره جنگ

در فصل چهارم کتاب رابطه میان طبیعت انسان و جنگ بررسی شده است. به‌نظر موزلی، اگر قائل باشیم که جنگ طلبی در طبیعت انسان است، نخواهیم توانست آن را از میان برداریم، از این رو او ابتدا این دیدگاه را بررسی می‌کند. به‌گفته موزلی، اگر جنگ را محصول طبیعت انسان بدانیم، بدین معناست که جنگ مؤلفه ذاتی رفتار اوست؛ یعنی عنصری ژنتیکی و ساختار روان‌شناختی ثابتی در او وجود دارد که جنگ را ضروری می‌کند. در برابر چنین دیدگاهی، برخی اندیشمندان از جمله سارتر همه انواع جبرگرایی را نفی می‌کنند و بر آزادی مطلق انسان در انتخاب اعمالش تأکید دارند. وجودگرایی سارتر منکر هرگونه ماهیت از پیش تعیین‌شده‌ای برای انسان است و از این رو وجود انسان را بر جوهر او مقدم می‌داند. این بدان معناست که ما کاملاً آزادیم که تعیین کنیم که چه کسی باشیم. از این رو، نزد سارتر جنگ منحصراً محصول انتخاب انسان است. او می‌تواند جنگ را انتخاب کند یا نکند؛ مسئله اصلی انتخاب اصیل، یعنی انتخابی با آگاهی کامل از آزادی‌اش، است. به‌گفته موزلی، وجودگرایی نمی‌تواند به‌طور کافی جنگ را تبیین کند. وجودگرایی ممکن است انسانی را که چنین دعوی اصیلی دارد ستایش کند: «من می‌دانم این جنگ است و من جنگ را انتخاب می‌کنم»؛ اما تبیینی برای این موضوع فراهم نمی‌کند که چرا انسان جنگ را به‌عنوان ارزش می‌جوید. مسئله مهم در وجودگرایی آن است که انسان خودش را خودش بسازد. این که چگونه «باید» خودش را بسازد در فلسفه سارتر پاسخی درخور ندارد.

موزلی سپس نگرش کسانی را نقد می‌کند که به وجود طبیعت برای انسان قائل‌اند. به گفته او، افلاطون نخستین نظریه فلسفی کامل را درباره طبیعت انسان ارائه کرده است. او طبیعت انسان را به دو قسمت کلی روح یا ذهن غیرمادی و بدن جسمانی تقسیم کرده است. روح منبع معرفت است و به سه قسمت عقل (حکمت)، شجاعت، و شهوت تقسیم می‌شود. موزلی، پس از توضیح نظریه افلاطون، بیان می‌کند که این نظریه با آموزه‌هایی پیوند دارد که غلبه اجزای پست انسان بر عقل را علت جنگ می‌دانند. به گفته او، مهم‌ترین مزیت نظریه افلاطون تأکیدی است که بر جایگاه ذهن دارد و نقص بزرگ آن این مفروض است که می‌توان ذهن را از بدن جدا کرد و می‌توان استدلال آشکارا عقلی را از سایر معارف ضمنی انسان تمیز داد. از این رو، موزلی آرمان‌شهر افلاطون را، که در آن با حاکمیت عقل جنگی رخ نمی‌دهد، بی‌حاصل می‌داند. او سپس نگرش مسیحیت به انسان را بررسی می‌کند. به گفته موزلی، مسیحیت بخش زیادی از الگوی افلاطون را درباره روح و جسم، به‌ویژه از طریق آگوستین، وارد الهیات سیاسی‌اش کرد، اما واجد تلقی خاص خودش از طبیعت انسان است. در مسیحیت انسان بر تمثال خداوند ساخته شده است و بالاترین مرتبه را در میان موجودات دارد. با وجود این، انسان با گناه اولیه و اختیارمتولد شده است. اما تحت تأثیر آگوستین، اغلب مسیحیان طبیعت انسان را عامل جنگ و رنج می‌دانند، زیرا انسان‌ها به این علت که کامل نیستند در معرض خطا هستند. به نظر موزلی، مسیحیت دارای نحله‌ها و تقریرهای بسیار متعددی است که هر کدام درخور بررسی است، اما آنچه او مهم می‌داند پیوند نزدیکی است که برخی مسیحیان با سوسیالیسم برقرار می‌کنند و نوشته‌های کارل مارکس که تبیین برخی مسیحیان را از فقر و جنگ تحت تأثیر قرار داده است. موزلی با این مقدمه به سراغ بررسی دیدگاه مارکس می‌رود. در برابر نظریه دوگانه‌انگار افلاطون و تقریر انسان‌گرایانه از مسیحیت، انسان مارکس تابع جهان بسته مادی است. انسان نه وجودی تقسیم‌شده دارد و نه موجودی روحانی است. او آن چیزی است که جامعه ساخته است. در واقع، نزد مارکس طبیعت انسان بازتاب شرایط مادی و اقتصادی دورانی مشخص است. انسان محصول طبقه‌اش است و طبقه محصول نظام اقتصادی است و این نظام است که بر محتوا و شیوه اندیشه او حاکم است. از این رو، برای فهم جنگ از دیدگاه مارکس باید مناسبات اقتصادی و نقش طبقه حاکم را بررسی کرد. جنگ از این دیدگاه محصول تضاد طبقاتی است و تنها زمانی به پایان می‌رسد که نظام طبقاتی به واسطه انقلاب کمونیستی از میان برود. این نگرش وقتی در چهارچوب فلسفه تاریخ مارکس قرار می‌گیرد، تبیینی ماتریالیستی - جبرگرایانه از جنگ ارائه می‌دهد (یعنی سیر تاریخ چنین است). با این وصف،

مسئله پیش‌روی مارکس و هواداران او میزان آزادی افراد در فراهم کردن شرایط برای انقلاب است. دیدگاه مارکس در این زمینه ابهام دارد، اما در مجموع مارکس فرد را تابع تحولاتی می‌داند که به واسطه ابزار تولید در تاریخ رخ می‌دهد. به نظر موزلی، ضعف اصلی نگرش مارکس آن است که باورهای انسان را محصول نظام اجتماعی می‌داند. اگر چنین است، پس نظام اجتماعی محصول چیست؟ تنها پاسخ این است که ایده‌ها و باورهایی پیش‌تر وجود داشتند که نظام اجتماعی را ایجاد کرده‌اند.

موزلی در ادامه رویکرد رفتارگرایی را مطرح می‌کند که بدون آن که هم‌چون مارکسیسم فلسفه عامی برای تاریخ داشته باشد، همانند آن، جهان بسته جبرگرایانه‌ای را ترسیم می‌کند که طبیعت انسانی به واسطه موقعیت‌ها و حوادث شرطی شده است. رفتارگرایان جنگ را محصول ویژگی‌های خاصی در انسان می‌دانند که محیط برانگیخته است. در این‌جا نیز همان مشکل مارکسیسم وجود دارد که انسان تا چه میزان تابع محیط است؛ و طبق نظر رفتارگرایان، چون رفتار انسان تابع شرایط محیطی است، اگر محیط را تغییر دهیم، می‌توانیم رفتار او را تغییر دهیم. اما مسئله این‌جاست که باید عده‌ای فراتر از محیط قرار داشته باشند که بتوانند آن را تغییر دهند، ضمن این‌که سخن‌گفتن رفتارگرایان از شرایط بهتر یا محیط بهتر دارای این دلالت است که ایده‌ها، باورها، ارزش‌ها، و جهان‌درونی و ذهنی‌ای از آمال، آرزوها، و تصورات وجود دارد که می‌تواند در رفتار ما اثر بگذارد، همان‌گونه که در رفتار نظریه‌پردازان رفتارگرایی اثر گذاشته است که نظریه رفتارگرایی را تولید کرده‌اند.

به‌طور خلاصه، موزلی بر آن است که انسان، برخلاف نظریه‌های جبرگرایانه، دارای آزادی انتخاب است؛ و برخلاف نگرش سارتری که انتخاب را بی‌ضابطه و پوچ می‌کند، فرایند انتخاب بسیار پیچیده و مبتنی بر ارزش‌ها و باورهاست، چه این ارزش‌ها و باورها در آستانه آگاهی (liminal) قرار داشته باشند و چه خارج از آستانه آگاهی (subliminal) باشند (ibid.: 52-65).

در فصل ششم رابطه میان جنگ و بیولوژی یا زیست‌شناسی انسان بررسی شده است. مسئله این است که آیا جنگ محصول اجتناب‌ناپذیر ویژگی‌های زیست‌شناختی انسان است، مثلاً آیا جنگ ناشی از غرایز یا تمایلات طبیعی یا ژنتیکی به‌ارث رسیده اوست.

گزینه پاسخ غیرارادی حیوان به محرک بیرونی است که نتیجه آن الگوی رفتاری قابل‌پیش‌بینی و تقریباً ثابت است. این گزاره را که غرایز علت جنگ است می‌توان به سه گزاره برگرداند: نخست، غرایز شرط‌ضروری جنگ است؛ دوم، غرایز شرط‌لازم جنگ است؛ و سوم، غرایز شرط‌لازم و کافی جنگ است. گزینه خود به دو نوع تقسیم می‌شود:

غرایزی که رفتار مشخصی را موجب می‌شوند؛ و غرایزی که طیف کلی‌ای از رفتارها را موجب می‌شوند، مثل توانایی زبان. در انسان بیش‌تر غرایز از نوع دوم است و غرایز انسان در بدو تولد برخلاف سایر حیوانات محتوای مشخصی ندارند. به همین دلیل، نقش محیط و تربیت برجسته می‌شود و نقش غریزه به‌تنهایی تضعیف می‌شود.

موزلی سپس چند غریزه مثل ایثار، حفظ خود، و ترس را به‌عنوان علل جنگ بررسی می‌کند و بر آن است که قطعاً برخی استعدادهاى غریزی انسان می‌تواند موجب جنگ‌های حیوانی شود، اما هیچ‌کدام از این غرایز نمی‌تواند به‌تنهایی منشأ جنگ را در انسان‌هایی که به‌لحاظ عقلی و فرهنگی پیچیده‌اند تبیین کند. وقتی انسان ساختارهای فرهنگی گسترده اخلاق، زبان، و قوانین را توسعه داد، جنگ به نهادی مصنوعی و انتخابی تبدیل می‌شود که محصول فعالیت انسان در میان موجودات عاقل و فرهنگی است (ibid.: 70-77).

برخی هم جنگ را به خوی تجاوزگری انسان نسبت می‌دهند. به‌نظر موزلی، این‌که ما توانایی تجاوزگری داریم انکارناپذیر است، اما این‌که این تجاوزگری علیه چه کسی یا چه چیزی به‌کار گرفته شود مسئله‌ای مربوط به انتخاب است، به‌ویژه زمانی‌که جنگ‌های گسترده‌ای مطرح است که نیازمند برنامه‌ریزی‌های فراوان است.

اگر هم مانند برخی صاحب‌نظران هم‌بستگی و یگانگی گروهی را علت جنگ بدانیم، باید دانست که این علت بیش‌تر از آن‌که غریزی باشد فرهنگی است. ادعایی هم وجود دارد که تجاوزگری برای انتخاب طبیعی ضروری است. موجوداتی که خوی تجاوزگری بیش‌تری دارند برای تداوم ژن خود شانس بیش‌تری از موجودات منفعل‌تر دارند. مشکل نخست این نظریه آن است که در این صورت باید خوی تجاوزگری به‌لحاظ جنسی جذاب باشد. به‌نظر موزلی، این موضوع در برخی گونه‌های حیوانی صادق است، اما این به‌معنای صدق آن در مورد انسان نیست. ارزش تجاوزگری نزد انسان پیچیده‌تر از آن است که به به‌دست‌آوردن جفت تقلیل پیدا کند و ارزش‌های دیگری نیز وجود دارد که برای بازتولید حیاتی‌تر از تجاوزگری است، مثل همکاری برای بزرگ‌کردن بچه‌ها و به‌دست‌آوردن منابع.

این دیدگاه که تجاوزگری ناشی از ناکامی است نیز نمی‌تواند جنگ را تبیین کند، زیرا ناکامی ناظر بر وجود غایات و اهدافی است که امکان وصول به آن فراهم نشده است و جنگ نمی‌تواند وصول به اهداف را ممکن کند، مانند رشد اقتصادی. در مقابل، همکاری بهتر از جنگ می‌تواند اهداف و غایات انسان‌ها را میسر کند.

موزلی، پس از بررسی نقش زیست‌شناسی و قبل از آن‌که نقش فرهنگ را مطرح کند، فصل هفتم را به بررسی عواملی اختصاص می‌دهد که در میانه زیست‌شناسی و فرهنگ قرار

دارند که از آن جمله می‌توان به سرزمین اشاره کرد. او در تعریف سرزمین‌گرایی (territorialism) می‌گوید که سرزمین‌گرایی تمایل ذاتی زیست‌شناختی به تملک و دفاع از سرزمین است. وقتی گفته می‌شود تمایل (predisposition) بدین معناست که تماماً غریزی نیست، بلکه یادگیری نیز در آن نقش دارد. دلالت مهم سرزمین‌گرایی آن است که انسان بدون سرزمین یا نمی‌توانست اساساً تطوری داشته باشد، یا به شکل فعلی نمی‌توانست تصور پیدا کند. درست است که سرزمین لازمه‌ دارایی است و بسیاری از جنگ‌ها برای سرزمین و منابع آن پدید آمده است، اما همه جنگ‌ها برای سرزمین و دارایی نبوده است. برخی جنگ‌ها برای افتخار، عقیده، قدرت، نژاد، یا دین بوده است.

«رقابت» نیز به همین سان علت جنگ دانسته شده است. غالباً چنین فرض می‌شود که رقابت برای منابع به نزاع منتهی می‌شود، اما به نظر موزلی رقابت برای منابع تنها در صورتی به نزاع منتهی می‌شود که منابع کمیاب باشند؛ ضمن این‌که ممکن است رقابت برای منابع به نزاع بینجامد، اما رقابت برای افتخار و عظمت لزوماً به نزاع منتهی نمی‌شود. برخی متفکران مثل داروین و هگل بر اهمیت نزاع ناشی از رقابت در رشد و تطور انسان و جوامع تأکید دارند؛ اما به نظر موزلی، همکاری نیز به اندازه رقابت دارای اهمیت و منافع است. به گفته او، تا قرن هجدهم چنین تصور می‌شد که نزاع منافع بیش‌تری در بر دارد و از این‌رو، کشورگشایی و جنگ‌های استعماری جریان داشت. تنها از قرن نوزدهم بود که توصیه‌های اقتصاددانانی مثل آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، مبنی بر اهمیت همکاری، در خط‌مشی‌های سیاسی اثر گذاشت.

موزلی در ادامه بحث تمایلات و انگیزه‌ها را مطرح می‌کند. به گفته او، ممکن است ادعا شود که انسان طبیعتاً انگیزه جنگ دارد، اما این ادعا به چه معناست؟ افتخار، شرافت، یا انتقام می‌تواند انگیزه‌بخش جنگ باشد، اما این موضوع برای عدالت‌خواهی، حسد، شرم، ترس، یا هم‌بستگی گروه نیز می‌تواند صادق باشد؛ و همه این‌ها می‌تواند به نتیجه‌ای غیر از جنگ منتهی شود، مثل ورزش، هنر، یا تجارت. به نظر موزلی، تکثر انگیزه‌ها انتخاب را ضروری می‌کند. انگیزه‌هایی که براساس آن عملی صورت می‌گیرد، به واسطه اولویت‌دهی ارزشی، از روی اختیار انتخاب شده است.

ممکن است گفته شود که انگیزه‌های غیرعقلانی سبب جنگ شده است، اما موزلی این ادعا را نادرست می‌داند، زیرا اول باید روشن شود غیرعقلانی به چه معناست؛ غیرعقلانی برای خود یا دیگری یا برای هردو؟ جنگ گاهی به نفع یک گروه تمام می‌شود، ضمن آن‌که اگر انسان دارای انگیزه طبیعی عمل غیرعقلانی است، چرا این صرفاً به جنگ منتهی می‌شود

و ظهورات دیگری مثل خودکشی (به صورت همه گیر مثل جنگ) ندارد؟ علاوه بر این ها، استدلال های تکامل گرایانه ناقض وجود گرایش طبیعی به عمل غیر عقلانی است. به طور خلاصه، گرایش و انگیزه های طبیعی می تواند به رفتارهای متکثری بینجامد که جنگ یکی از آنهاست. در این جا است که نقش انتخاب و یادگیری مطرح می شود که موضوع فصل بعدی کتاب است.

۶. رابطه جنگ و فرهنگ اجتماعی

در فصل هشتم رابطه میان جنگ و فرهنگ بررسی شده است. به نظر موزلی، در جریان تبدیل و بسط انگیزه ها و تمایلات اکتسابی در جهت رفتارهای خاصی، انسان به موجودی فرهنگی و بی نهایت پیچیده تبدیل می شود. جنگ قطعاً در فرهنگ ریشه دارد، اما فرهنگ خود محصول افراد است. این جا همان نزاع قدیمی فرد و جامعه مطرح می شود. موزلی، با تفتن به این نکته که فلسفه صحیح از جنگ باید پلی میان این دو قطب ایجاد کند، آموزه فرهنگ گرایی را مطرح می کند که بر آن است که جنگ تماماً پدیده ای فرهنگی است. بر اساس فرهنگ گرایی، همه اعمال انسان محصول نیروهای فرهنگی (به ویژه زبان، هنجارهای رفتاری، مناسک، و آداب و رسوم) است که درون گروه در مکان خاص آن شکل یافته است و تأثیرات زیست شناختی یا عقلانی در رفتار انسان نفی می شود. فرهنگ گرایی نسبی گراست و منکر وجود معیارهایی فراتر از فرهنگ است. اما به گفته موزلی، این یکی از مهم ترین دغدغه ها درباره فرهنگ گرایی است. اگر نسبی گرایی درست باشد، در مورد فرهنگی که جنگ علیه دیگر فرهنگ ها را قهرمانی، طبیعی، یا ضروری می داند چه می توان گفت؟ نسبی گرا هیچ پاسخ محکمی ندارد. اما کسی که به عینیت ارزش ها، مستقل از فرهنگی خاص، التزام دارد بر آن است که صلح و همکاری ارزش های عام و جهان شمول اند.

به نظر موزلی، این که ریشه جنگ را منحصرأ در فرهنگ جست و جو کنیم نادرست است؛ هم زیست شناسی و هم عقل در فرهنگ تأثیر دارند و متقابلاً از آن اثر می پذیرند (ibid.: 126).

وقتی نزاع در جامعه یا میان جوامع پدیدار می شود، نحوه حل و فصل آن به سازوکارهای فرهنگی حل نزاع در آن جوامع وابسته است. در بروز مسائلی که پیش تر واقع شده اند راه حل ها و سنت های گذشته به کار گرفته می شود و در حل مسائل جدید جامعه و فرهنگ تطور پیدا می کنند. جنگ نیز به سهم خود در فرهنگ تأثیر دارد و موجب تغییرات زیادی در

فرهنگ می‌شود. به نظر موزلی، اساساً برخورد دو فرهنگ با یک‌دیگر لاجرم به تحولات فرهنگی منتهی می‌شود. به‌طور خلاصه، او به تأثیر متقابل جنگ و فرهنگ در یک‌دیگر اعتقاد دارد. در پایان این فصل، از تداوم فرهنگی در بوهیمیا طی جنگ‌های سی‌ساله به‌عنوان نمونه تاریخی یاد شده است.

۷. جنگ ناخواسته و غیرعمد

موزلی در فصل نهم موضوع «جنگ غیرعمدی» (unintentional war) یا ناخواسته را مطرح و بررسی می‌کند. به‌گفته او، شواهدی از قوم‌شناسی وجود دارد که جنگ پی‌آمدهی قصدنشده و ناخواسته است، یعنی محصول طیف متنوعی از عوامل اقتصادی و فرهنگی است. به‌عبارت دیگر، جنگ نهادی اجتماعی است که در طول زندگی نسل‌های مختلف ساخته شده است، بدون این‌که افراد عامدانه و آگاهانه آن را انتخاب کرده باشند. در واقع، جنگ می‌تواند نیازهای گروه یا جامعه‌ای را در مقطع خاصی برآورده کند، یعنی دارای کارکرد تکاملی است. وقتی جنگ در گذشته موفقیت‌آمیز بوده است به‌عنوان سازوکاری تکاملی به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود. به‌دلیل همین کارکرد مثبت جنگ است که در بسیاری از جوامع جنگ‌آوردن صفتی افتخارآمیز قلمداد می‌شده است. افتخارآمیز دانستن جنگ هم به‌شکل ضمنی و هم آشکار در فرهنگ جامعه وجود داشته است. اما به‌گفته موزلی، با پیچیده‌شدن جوامع و افزایش درخور ملاحظه تخریب و ویران‌گری جنگ‌ها، کارکرد انطباقی و تکاملی جنگ‌ها تضعیف شده است و در مقایسه با دیگر گزینه‌ها بسیار هزینه‌بر شده است. توسعه کشاورزی، صنعت، قوانین، و به‌طور کلی تمدن نقش کارکردی جنگ را به‌عنوان تنها گزینه بقا کم‌رنگ کرده است؛ اما به‌نظر موزلی، تغییر فرهنگی به‌تدریج صورت می‌گیرد و گاه پدیده‌هایی که دیگر کارکردی ندارند هم‌چنان، بدون آن‌که به فلسفه وجودی آن توجه شود، در اذهان پایدار می‌مانند و این به‌معنای امکان پایدار ماندن فرهنگ جنگ است (ibid.: 146-153).

۸. تمدن و جنگ

موزلی در فصل دهم ارتباط تمدن و جنگ را بررسی می‌کند. برخی متفکران مانند روسو برخلاف کسانی نظیر هابز دوران ماقبل تمدن یا وضع طبیعی را ستایش می‌کنند و ظهور تمدن را از علل پیدایش جنگ می‌دانند؛ اما به‌گفته موزلی، نمی‌توان ادعا کرد که در وضع

طبیعی هیچ جنگی نبوده است و انسان‌ها در باغ عدن در صلح زندگی می‌کرده‌اند. آنچه تمدن به وجود آورده است تراکم انرژی و منابع است که می‌تواند به سوی جنگ کانالیزه شود. حتی اگر بپذیریم که در دوران ماقبل تمدن هیچ جنگی وجود نداشته است، این بدان معنا نیست که بازگشت به آن دوران موجب از میان رفتن جنگ می‌شود. همین که جنگ آغاز شد، پویایی سیاسی و فرهنگی خود را دارد که نسل‌های بعدی را در بر می‌گیرد و از بین بردن علت اولیه به معنای از بین رفتن علت فعلی نیست.

اما تمدن چیست؟ تمدن به بیان سیاسی دارای مشخصه‌هایی مثل حکومت قانون، وجود مالکیت خصوصی، تشکیل نهادهای داور (دادگاه، حکومت)، و تقلیل یا نبود خشونت است؛ و به بیان اجتماعی، بر وجود سکونت ثابت، تقسیم و تخصصی شدن گسترده کار، و امثال آن اشاره دارد. تمدن به خودی خود علت جنگ نیست. تمدن و توسعه حقوق مالکیت انسان را صلح طلب می‌کند و او را وامی‌دارد که به همکاری و آینده، و نه به خشونت و زمان حال، فکر کند. با وجود این، آنچه تمدن به وجود می‌آورد می‌تواند برای اهداف نظامی به کار گرفته شود، به ویژه زمانی که ایدئولوژی مسلط مردم برای جنگ ارزش قائل باشد.

از دیدگاه لیبرالیسم، تمدن مبتنی بر همکاری صلح‌آمیز است، حال آن‌که برخی دیگر از مکاتب مثل رومانیتسم با تمدن، به دلیل سرکوب امیال و غرایز طبیعی انسان، مخالف‌اند. در آرای کانت، همانند لیبرالیسم، میان جوامع مدرن لیبرال (آزاد و جمهوری) صلح برقرار است.

موزلی بر آن است که تمدن فی‌نفسه نه انسان را صلح طلب می‌کند و نه جنگ طلب. جنگ و صلح در قلمرو اندیشه او قرار دارد که حاکم بر اعمالش است. اگر تمدن سلاح‌های مخرب به وجود آورده است، فناوری‌های خلاقانه‌ای برای مبارزه با بیماری‌ها نیز ابداع کرده است. جنگ بیش از هر چیز نتیجه ایده‌های مردم است، نه محیط یا وضعیت تکنیکی‌ای که در آن زیست می‌کنند (ibid.: 158-164).

۹. نقد نظریه عقل‌گرایی و جنگ

موزلی در فصل یازدهم و دوازدهم کتاب هم‌چون فصول قبلی یکی دیگر از دیدگاه‌هایی را نقد و بررسی می‌کند که ریشه جنگ را فقط در یک عامل جست‌وجو می‌کند و این بار به سراغ رابطه میان عقل‌گرایی و جنگ می‌رود. عقل‌گرایی طیف گسترده‌ای از نظریاتی را در بر می‌گیرد که بر اهمیت عقل در امور انسان تأکید دارد؛ و به طور خلاصه، نظریه عقل‌گرا

چنین فرض می‌کند که همه تعاملات تحت سیطره استدلال‌های روشن است؛ و غالباً با محاسبه هزینه و فایده برای آغاز جنگ پیوند دارد.

اغلب عقل‌گرایان ظهور جنگ سیاسی را به لحاظ تاریخی همراه با ظهور دولت می‌دانند و برخی نظریه‌پردازان عقل و تمدن را برای ایجاد جنگ سرزنش می‌کنند. درمقابل این دیدگاه، برخی از نظریات، به‌ویژه جنبش روشن‌فکری قرن هجدهم اروپا، به عقل و منطق نه‌فقط برای فهم، بلکه برای کنترل جهان خوش‌بین‌اند و جنگ را پدیده‌ای غیرعقلانی می‌دانند.

نظریه عقل‌گرا از جنگ معمولاً (و نه ضرورتاً) با نظریه سیاسی واقع‌گرا از جنگ پیوند پیدا می‌کند که دولت و مسئولان آن را تنها عاملان جنگ معرفی می‌کنند و هدف جنگ را کسب قدرت می‌دانند. از این رو، واقع‌گرایان ریشه جنگ را براساس نظریه‌های موازنه قدرت تبیین می‌کنند. نظریه‌های موازنه قدرت نوعاً چهار مفروض دارند که از واقع‌گرایی سیاسی اخذ شده است: دولت‌ها علت جنگ‌اند؛ دولت‌ها همان افرادند؛ دولت‌ها در ترس افراد از یک‌دیگر ریشه دارند؛ اتخاذ تصمیم برای جنگ به صورت عقلانی یا سیاسی انجام می‌شود.

واقع‌گرایی خود به دو نوع توصیفی و هنجاری تقسیم می‌شود. واقع‌گرایی توصیفی مشخصه جامعه بین‌المللی را آنارشی می‌داند که هیچ‌گونه قاعده مشترک رفتاری بر آن حاکم نیست. وضعیت بین‌المللی در این دیدگاه شبیه «وضع طبیعی» هابز است. اما به نظر موزلی، اگر هم واقع‌گرایی توصیفی درست باشد، نتیجه نمی‌شود که «نباید» قواعد اخلاقی را بر امور بین‌المللی حاکم کرد. «باید» را نمی‌توان از «هست» استنتاج کرد (ibid.: 170-178).

واقع‌گرایی تجویزی چنین استدلال می‌کند که وضعیت واقعی بین‌المللی هرچه باشد، ملت‌ها «باید» به دنبال منافع خود، یعنی قدرت، باشند. این دیدگاه در سطح اقتصادی به نگرش مرکانتیلیستی و ملی‌گرایی اقتصادی می‌انجامد که واحد تحلیل اقتصادی ثروت ملی است. به گفته مونتنه، سود هر فرد زیان دیگری است. اما به نظر موزلی، این دیدگاه صحیح نیست. تجارت می‌تواند دارای سود دوجانبه باشد. به گفته او، واقع‌گرایی تجویزی را می‌توان در چهار سطح رد کرد: نخست، همه جنگ‌ها برای کسب قدرت نیست؛ دوم، دولت‌ها به نادرستی همانند افراد در صحنه بین‌المللی در نظر گرفته می‌شوند؛ سوم، سیاست موازنه قدرت از طریق ایجاد ترس در دیگران به کار گرفته می‌شود، درحالی‌که ترس به‌تنهایی عمل نمی‌کند؛ چهارم، اشتباه است که قدرت سیاسی شرط لازم و کافی روابط انسانی فرض گرفته می‌شود و اهمیت عنصر همکاری نادیده انگاشته می‌شود. موزلی در ادامه، برای نشان دادن نادرستی واقع‌گرایی سیاسی، جنگ ویتنام را شاهد می‌آورد و به‌طور مفصل آن را تبیین می‌کند.

موزلی سپس به سراغ ایدئالیسم، باورهای متافیزیکی، و جنگ می‌رود. او درصدد است نقش ایدئولوژی‌های کلانی را بررسی کند که بر اذهان مستولی می‌شود و جنگ‌های صلیبی، جهاد، جنگ طبقاتی، و امثال آن را به وجود می‌آورد. در ایدئالیسم سیاسی به بالاترین قوه انسانی، یعنی قوه استدلال و کنج‌کاوی و میل انسان به دانستن جایگاهش در زندگی و جهان، محوریت داده می‌شود؛ از این رو، تبیین‌های کلانی از زندگی، عالم هستی، مرگ، و البته جنگ آورده می‌شود. چنین ایدئولوژی‌هایی با ادیان بزرگ رشد کرده است (البته در ادیان منحصر نمانده است) که در مناسک عهد باستان ریشه دارد؛ و با ظهور تفکر فلسفی، هم‌زاد سکولار آن نیز پدیدار می‌شود.

به گفته موزلی، ایدئالیسم سیاسی همانند نظریه‌های موازنه قدرت بر مفروضات نادرستی استوار است. مثلاً چنین فرض می‌شود که عاملان، یعنی رهبران، قادرند همه چیز را تبیین کنند. این ایده بزرگ‌ترین خطر را برای زندگی فرد و برای اجتماع دارد، زیرا فرد با معصوم و خطاناپذیر دانستن دیگری از زندگی خود دست کشیده است. اگر فرد کارایی ذهن خودش را نفی کند، به مهره سربازی برای دارندگان ایدئولوژی‌های کلان تبدیل می‌شود.

به نظر موزلی، ایدئولوژی‌ها سطحی نیستند و بر باورهای متافیزیکی مبتنی‌اند. همه آموزه‌های سیاسی بر نگرشی به انسان (اخلاق و نظریات ماهیت انسان)، نگرشی به هستی (متافیزیک)، و نگرشی به رابطه انسان با خودش و هستی (معرفت‌شناسی) استوارند. متافیزیک بنیاد نهایی اندیشه را تشکیل می‌دهد. نظریه‌های متافیزیکی با مفروضاتی درباره ماهیت عالم هستی آغاز می‌شوند؛ و به زعم موزلی، بزرگ‌ترین خطای فرد در اندیشه آن است که منکر واقعیت شود و آن را ساخته ایده بداند. با نفی عالم ماده واقعیت فرد نیز در تردید قرار می‌گیرد؛ برای مثال، دیدگاه‌های سوسیالیستی بر اولویت گروه بر فرد باور دارند و منکر آن‌اند که فرد مستقل از گروه بتواند وجودی داشته باشد. آموزه‌های الهیاتی نیز جایگاه انسان را پایین می‌آورند، اما به این شیوه که انسان‌ها را بنده خدایان می‌دانند یا آن‌ها را روح‌های حقیر و نادمی تصویر می‌کنند که باید جایگاهشان را در سلسله مراتب هستی بهبود بخشند. ایده‌ها اهمیت دارند و این ایده‌ها به عمل ترجمه می‌شوند. ایده‌هایی که فرد را بی‌ارزش می‌کند به سهولت فرد را به شیئی برای قربانی شدن تبدیل می‌کند که بر این مبنا، زندگی او ارزشی ندارد و باید برای ارزش‌های برتر «دیگران» فدا شود.

زمانی که مردم قوه استدلالی خود را به نظام ایدئولوژیکی واگذار می‌کنند، رشد معرفتی، مهم‌ترین عامل بلوغ انسان، و رشد اقتصادی کنار گذاشته شده می‌شود. قربانگاه ایدئولوژی در طول تاریخ قربانی‌های فراوانی گرفته است و می‌تواند جنگ طلب‌ترین خدایی باشد که

انسان‌ها با او به دنبال افتخار و پیروزی‌اند. به نظر موزلی، ویران‌گرترین ایدئولوژی‌ها، از حیث تأثیری که در امور انسانی دارند و ریشه فکری جنگ‌اند، نظریه‌های غایت‌گرایانه از تاریخ، یعنی نظریات تاریخ‌گرا، هستند.

نظریات غایت‌گرایانه جنگ هدف یا طرح متافیزیکی خاصی برای حوادث انسانی ارائه می‌کنند که حاکم بر اراده انسان است یا آن را نفی می‌کند. این نظریات تاریخ‌گرایانه‌اند و تکمیل‌کننده طیف متنوعی از نظریات جبرگرایانه‌اند که انسان را تابع قوانین تاریخ می‌دانند (ibid.: 214).

براساس تاریخ‌گرایی، ایده‌هایی که افراد اتخاذ کرده‌اند به واسطه نیروهای متافیزیکی و رازآمیز در ذهنشان قرار داده شده است، از این‌رو، آزادانه انتخاب یا ایجاد نشده است. در واقع، از آنجاکه همه اعمال انسان از پیش تعیین شده است (بدین معنا که براساس قوانین تاریخ تعیین شده است)، این تصور که انسان دارای آزادی انتخاب است توهم است. به نظر موزلی، اگر نظام عقیدتی‌ای را بپذیریم که آزادی انتخاب ما یا آزادی ما برای آزادی ما را نفی می‌کند، در واقع آزادی‌مان را واگذار کرده‌ایم و زندگی ما به موضوعی تبدیل شده است که دیگران درباره آن تصمیم می‌گیرند.

۱۰. نسبت میان باورهای معرفت‌شناسانه و جنگ

موزلی در فصل سیزدهم رابطه میان باورهای معرفت‌شناسانه و جنگ را بررسی می‌کند. معرفت‌شناسی مطالعه نحوه شناخت ما از امور است، مثلاً این‌که محدودیت‌های شناخت ما چیست یا معرفت ما چقدر قابل اتکاست. به نظر موزلی، آموزه‌هایی که توانایی استدلال افراد برای خودشان را تضعیف می‌کنند به چشم‌انداز صلح آسیب جدی وارد می‌کنند. برای مثال، می‌توان جوامعی را در نظر گرفت که از منظر آنان معرفت حقیقی فقط در اختیار نخبگان سیاسی است و از این‌رو خواسته‌های شهروندان باید به نخبگان واگذار شود که تفسیرکنندگان مناسب حقیقت‌اند، چه این حقیقت خدا باشد و چه علم، طبیعت، یا دولت. در چنین جامعه‌ای شهروندان چیزی جز مهره‌های سرباز در جنگ میان شاهان نیستند.

به نظر موزلی، به دو دلیل به کارگیری عقل در امور انسانی اعتبار و کارآمدی جنگ را نفی می‌کند: نخست، عقل بی‌ثمر بودن جنگ را با توجه به هزینه‌های آن نشان می‌دهد؛ و دوم، توانایی عقل ویژگی‌ای است که به انسانیت وحدت می‌بخشد، که از آن وحدت نتیجه می‌شود که همه نزاع‌ها به دست کسانی که به جای درگیری به عقل تمایل دارند قابل حل و فصل است.

غیرعقلانیت‌گرایی مثل محافظه‌کاری معرفتی یا ایمان در برابر عقل و استدلال انتقادی قرار می‌گیرد؛ برای مثال، ایمان فی‌نفسه با جنگ نسبتی ندارد و به صلح نیز می‌توان ایمان داشت، اما به‌گفته موزلی ایمان می‌تواند به‌سهولت از فرد بخواهد تفکر انتقادی را در مسائل بسیار حیاتی کنار بگذارد که این مستلزم تعلیق توانایی عقلی است. مؤمنان مطیع به‌راحتی در معرض سوءاستفاده به‌منظور اهداف جنگ‌طلبانه قرار می‌گیرند. به‌طور خلاصه، موزلی بر آن است که عقل‌گرایی انتقادی معرفت‌شناسی ضروری برای زندگی انسان است و ذهن مهم‌ترین عامل بقای انسان است. عقلانیت و ساختارهای همراه آن، یعنی اعتماد و همکاری، برای صلح کلیدی است (ibid.: 225-237).

فصل پایانی جمع‌بندی مطالب کتاب است. همان‌گونه‌که بیان شد، ریشه‌های جنگ در گذشته دور بشر وجود داشته است و غرایز طبیعی طی میلیون‌ها سال تطوّر یافته است، غرایزی که متنوع‌اند، مثل غریزه پرخاش‌گری یا ترس. با پیدایش زبان، قواعد و مناسک برای حفظ گروه و منافع آن پدیدار می‌شود. اما موزلی بر آن است که اگر قرار است از تمدن محافظت شود، گروه‌گرایی و به‌عبارت دقیق‌تر جمع‌گرایی در همه اشکال آن باید به‌نفع فردگرایی کنار گذاشته شود؛ گروه‌ها هستند که می‌جنگند نه افراد. گسترش تجارت اقتصادی تمایل به صلح و همکاری را افزایش می‌دهد، اما باید یادآوری کرد که نفع اقتصادی فقط یکی از عواملی است که به انسان انگیزه عمل می‌دهد و نباید نفع را منحصر به نفع مادی دانست.

هم‌چنان‌که بیان شد، طبیعت و زیست‌شناسی انسان، فرهنگ، عقل، ایده، و ایمان در جنگ نقش دارند. انسان به‌لحاظ زیست‌شناختی طی چندده‌هزار نسل تغییر بنیادی نخواهد کرد، اما به‌لحاظ فرهنگی می‌تواند با سرعت بیش‌تری تغییر کند. عقل می‌تواند به همکاری متقابل بیش‌تر و تجارت رهنمون شود، اما سازوکارهای فرهنگی باید آن را تکمیل کند. موفقیت اروپا در حفظ صلح به‌مدت پنجاه سال را نباید تنها به سیاست نسبت داد، بلکه گسترش اخلاق نرم و ریاکارانه تجارت نیز نقش مهمی داشته است.

برای آن‌که گسترش تجارت بتواند به صلح منتهی شود، حاکم‌شدن قانون ضروری است. آرمان مجموعه‌قوانین بی‌طرف و جهان‌شمول برای علاقه‌مندان به صلح بسیار راه‌گشا است (ibid.: 243-250).

۱۱. نتیجه‌گیری

در کتاب *فلسفه جنگ*، موزلی دیدگاه‌های تقلیل‌گرا درباره جنگ را نقد و بررسی کرده است، چه این دیدگاه‌ها ژنتیک انسانی را عامل جنگ معرفی کنند و چه فرهنگ یا عقل را

تنها عامل جنگ بدانند. جبرگرایی، نظریه‌ای که بر آن است انسان اعمالش را انتخاب نمی‌کند، مردود است؛ اما نظریات مقابل آن، که می‌گویند انسان جنگ را انتخاب می‌کند اما تبیین جامعی ارائه نمی‌کنند، نیز مردودند. این موضوع را که چرا انسان جنگ را انتخاب می‌کند نمی‌توان با تبیینی بسیط شرح داد. ما موجوداتی اندیشه‌ورزیم و زبان را برای ساخت اندیشه به‌کار می‌گیریم. ما موجوداتی اجتماعی هستیم و میان نیروهای فرهنگی‌ای زندگی می‌کنیم که ساخته ما نیست و موجوداتی هستیم که انگیزه‌های متنوعی دارند. ما در هر اقداممان برای کاری انتخاب می‌کنیم و انتخاب ما بیش از هر چیز ساخته ایده‌های ماست، هرچند آن ایده‌ها تماماً ساخته خود ما نیست، زیرا برخی از آن‌ها برآمده از محیط فرهنگی و سیاسی است. صلح با دستور ایجاد نمی‌شود. تحقق صلح در گرایش‌های نرم‌خویانه فردگرایی، بازار، و پی‌آمد سیاسی آن یعنی آزادی تجارت، آزادی جابه‌جایی، و آزادی بیان شانس بیش‌تری دارد. صلح شانس بیش‌تری خواهد داشت، اگر حکومت از قدرت خود و وسوسه استفاده از آن برای جنگ و مداخله بکاهد؛ و قطعاً صلح شانس بیش‌تری خواهد داشت، اگر هزینه آن فوراً و به‌شکل برابر بر رأی‌دهندگان تحمیل شود تا این‌که به تورم و بدهی ملی تبدیل شود. البته در این صورت نیز نفی جنگ در برابر خطابه‌های نظامی آسیب‌پذیر باقی خواهد ماند.

در مجموع باید گفت که رویکرد موزلی در کتاب *فلسفه جنگ* رویکردی جامع و دقیق است. موزلی، ضمن تشریح نظریات مختلف درباره جنگ از دوران باستان تا مدرن، نظریات مختلف متفکران و مکاتب فلسفی و سیاسی را درباره جنگ بررسی و آسیب‌شناسی می‌کند. به‌نظر موزلی، راه جلوگیری و مقابله با جنگ در تغییر ذهنیت آدمی و به‌ویژه متولیان قدرت و سیاست نهفته است. در دوره مدرن پی‌آمدهای جنگ، که عمدتاً متوجه کسانی است که در تصمیم‌گیری درباره جنگ نقشی نداشته‌اند، در ابعاد محیرالعقولی گسترش یافته است، تا آن‌جا که خطر نابودی نسل‌ها را ایجاد و تحمیل هزینه‌های مادی دهشت‌آور به تمام شهروندان را اجتناب‌ناپذیر کرده است. عقل و شرع ایجاب می‌کند قبل از مواجه شدن با تل ویرانه‌های گسترده جنگ و انهدام زیرساخت‌های حیاتی یک کشور، با ریشه‌یابی عوامل خشونت‌زا و جنگ‌افروزان انسان‌ها و دولت‌ها در ابعاد داخلی، منطقه‌ای، و بین‌المللی، به مقابله با عامل آن برخاست. البته این کتاب یکی از آثار مهم درباره عوامل جنگ‌وستیز در میان آدمیان در ادوار مختلف تاریخی و هم‌چنین دوران معاصر محسوب می‌شود و رویکرد انتقادی و درعین حال جامع مؤلف به‌ویژه برای دانش‌پژوهان این حوزه اندیشه‌برانگیز و قابل ملاحظه است.

پی‌نوشت

۱. احتمالاً در برابر الگوهای رفتاری غریزی است.

کتاب‌نامه

عنایت، حمید (۱۳۶۴)، *بنیاد فلسفه سیاسی در غرب*، تهران: دانشگاه تهران.
ابن‌خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۶)، *مقدمه ابن‌خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: علمی و فرهنگی.

لوفان بومر، فرانکلین (۱۳۸۰)، *جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی*، از سده‌های میانه تا امروز، ترجمه دکتر حسین بشیریه، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، باز.

Aristotle (1998), *Politics*, trans. C. D. C. Reeve, Indianapolis, Cambridge: Hackett Publishing Company.

Hobbes, Thomas (2005), *Leviathan*, Richard Tuck (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.

Lock, John (2005), *Two Treatises of Government*, Peter Laslette (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.

Moseley, Alexander (2002), *A Philosophy of War*, New York: Algora Publishing.

Rousseau, Jean- Jacques (1968), *The Social Contract*, trans. Maurice Cranston, London: Penguin Books.

